

بنیاد فرهنگی کهزاد



خاطره از استاد پژواک

دوکتور فریار کهزاد

2015

خاطره از استاد پژواک

دوکتور فریار کهزاد

بنیاد فرهنگی کهزاد

از شادروان استاد عبدالرحمن پژواک چند خاطره و سخنی نزد من موجود است که خواستم در این روزها به مناسبت بیستمین سال وفات شان آنها را با هموطنان شریف شریک نمایم. روح استاد پژواک شاد باد.

من در سال 1972 با شانزده نفر متعلم دیگر صنفهای یازدهم افغانستان از طریق پروگرام AFS برای مدت یک سال به ایالات متحده امریکا آمدم. ما در طی یک سال تعلیمی با خانواده های امریکائی زندگی میکردیم و به صنف دوازدهم درس میخواندیم. خانواده میزبان من از اهل ایالت مساجوستس در طی آن سال مرا به جاهای مختلف این کشور بردند و از چند ایالت دیدن نمودم. در طی یکی از سفرها به شهر نیویارک و بعداً به واشنگتن دی سی رفتیم. در شهر نیویارک من از آنها خواهش نمودم تا مرا به مقر سازمان ملل متحد ببرند و در آنجا همچنان خواستم سری به نمایندگی دایمی افغانستان بزنم.

وقتی به دفتر نمایندگی دایمی افغانستان رسیدم دیپلمات های محترم کشور ما به من گفتند که جناب سفیر صاحب آقای پژواک تشریف ندارند. من و خانواده میزبان من چند دقیقه ئی در آنجا بودیم و در این میان من یادداشتی نوشته و با شماره تلفون خود برای جناب استاد پژواک گذاشتم و با دیپلماتها خدا حافظی نموده و آنجا را ترک نمودیم.

بعد از طی بقیه سفر که به جاهای دیگر و شهر واشنگتن دی سی بود بعد از یک هفته به خانه میزبان خود برگشتیم. دو سه روز نگذشته بود که تلفونی از استاد پژواک برایم رسید و مرا بی حد مورد تفقد و مهربانی قرار داد. ضمناً بسیار اظهار آزردهی نمود که موقع که من به دفتر شان رفته بودم، تشریف نداشتند. بهر حال از پدرم جوایای احوال شد و سالامهای بی حد زیاد برایشان تقدیم نمود و ضمناً اظهار نمود که تخلص «پژواک» را پدرم، کهزاد بزرگ، برایشان انتخاب نموده بود. استاد پژواک همچنان یادآوری نمودند که چگونه بار اول به انجمن تاریخ مراجعه نموده و درخواست کار نموده بود.

این هم یک قصه جالبی است که جناب استاد پژواک بصورت مختصر در تلفون در آنروز برایم بیان داشتند. آن اینکه وقتی به دفتر کهزاد بزرگ رفته بودند چند لحظه ئی معطل ماندند زیرا استاد کهزاد غرق مطالعه و نوشتن چیزی بودند. وقتی متوجه شدند آقای پژواک را نزد خود خواسته و از ایشان پرسیدند چه میخواستید و آقای پژواک خود را بنام عبدالرحمن باغبانی معرفی نموده و درخواست کار ترجمانی نمودند. استاد پژواک فرمودند که کهزاد بزرگ یک صفحه را برایم دادند و گفتند بفرمائید آنرا ترجمه کنید. استاد پژواک بعداً توضیح نمودند که وقتی به صفحه کاغذ نگاه کردم دیدم، انگلیسی نه بلکه نوشته فرانسوی بود. دوباره معذرت خواستم و یک متن انگلیسی را برایم دادند و آنرا به ترجمه نمودن آغاز نمودم. ترجمه ام را قبول نمودند و به این ترتیب شامل کار در انجمن تاریخ شدم.

این داستان را وقتی به کابل آمدم برای پدرم بازگو نمودم و ایشان هم تأیید نمودند که بلی تخلص آقای پژواک را برایشان انتخاب نموده بودند و گفتند که آقای پژواک پیش از آن «باغبانی» تخلص مینمودند که همچنان نام قریه شان در سرخرو جلال آباد میباشد و از ایشان به نیکی نام بردند.

سالها گذشت و چند سال قبل وقتی تلفونی با آقای شادروان احمد علی محبی که ایشان هم از کارمندان سابق انجمن تاریخ بودند، صحبت مینمودم، ایشان فرمودند که هرگاه استاد پژواک به انجمن تاریخ میآمدند این گفته همیشه ورد زبان شان بود که میگفت "الفبای نویسندگی را از استاد کهزاد فرا گرفته ام."

قصه بالا را در مورد آغاز بکار شان در انجمن تاریخ همچنان از کاکاهای عزیزم شادروان استاد محمد نبی کهزاد و استاد محمد یوسف کهزاد هم شنیده ام که البته برای آنها با بسیار جزئیات در هندوستان و امریکا جداگانه قصه نموده بودند.

زمانیکه علامه استاد احمد علی کهزاد وفات نمود، جناب استاد پژواک مرثیه ئی در نظم نوشته و برای استاد نبی کهزاد از واشنگتن به کالیفورنیا فرستاده بود که من آنرا بخط و قلم خود شان در اینجا کاپی میکنم.

بسیاری

ایمیل
۳ شهریور ۱۹۸۶
دوستان

برگه نهایت عزیز درایمی بنی جان

کار به نود روز دیروز بعد از ظهر رسید. تصور نداشتیم که مشک که چهارم آورده
تاس پاشا بودم در فرستادن جواب تعلل کرده باشم. از بهر لیت خانه معلوم است که شما
آنرا بر روی راه خارج به لیت سپرده بودید. دلیل میرویدین هم معلوم است. آدرس من درست
نوشته شده بود. *Kentucky Ave. Connecticut Ave* نوشته بودید. ما برین
را غذا میفرستیم که آدرس را تصحیح کنند پیام شمارا بمن برسانند.


بهر صورت الحمد لله که صحت دارید. اسأل و سألان. شماره را بروی شمار
خانواده باصحت و سعادت میفرایم. شمارا چهارم به نظر داشته ام. شما علاقه مرا به نامش فو
میدانید - بویژه با آن مرد دانشمند، بزرگوار و شخصیت بزرگ که نه تنها بدین
خود بی بهره مردم انقلاب از ناحیه خدمات برجسته فرهنگی خود همچون ثابت و بزرگوار
و تنها من ادراک بهر بزرگ میدانم. من تنها آن تزیین میگویم من با کردن رسم است در
وقت دارم که همگس من تزیین بودید. "مرف سنانی از قابلیت خود"

من بسیار خوشم آدرس شمارا پیشتر پی ام. بزرگوار میفرمودید که آنرا
میسترسافتید. عرض سپاس را بپذیرید.

اگر از اول این کار بمن المین خبر میدادید و در حال مرده کار خود را میزد
مرا آقا، سادیه بر انتن من میفرستاد.

من بیایستم و فقط توانستم چندین اردان را در ام ان اول مرشد
که در تمام دست عزیز عزیز سرود. ام بر سر شما میروم فرستاد.

محبت در دست نه در اول نامه مرا بپذیرید و به هم متعلقین
برسانید.

صدا دهند با شما باشد

چراغ

در رثای دوست داشتند بشوق گرای مورخ افغانستان
احمد علی کهنزاد

احمد علی کهنزاد تنها یک مرد دیندار و مورخ
بود بهتر از همه چیز یک انسان کامل
بود. او دوست برین و گرای من
نیسود با همه این خصیصت را پنهان کن
این سوگنده را با هزاران درد و غم

برگ و بار آرزو بشمان شد و بر باد رفت
یاد هر آنکه در دیر لزدل ناشاد رفت

خاله آرزو ام لند پنج هفتاد روزگار
هر چه در خود داشت لند جوهر دستم از یاد رفت

اداپر ایکنم
پژدهک
مهری ۱۹۸۲

مردلم لند آستان بس درد و پنج کد فرود
آنچه رفت لند دل بسوی آستان فریاد رفت

آستان گره بس نبود ای که بر افغانیا
لند حقای اجنبیان اینهمه بیداد رفت ؟

بس چرا افزدن کنی پنجم برکت دست
توی لند تا موس کردن لغت و ادب رفت

کاروان مرگ دیم ، گفت میرکادان
زیبجهان فرزند طهر معرفت کهنزاد رفت

لغتش ؛ با روح آزادی که آن استاد
زند ؛ جادید گشت و از جهان آزاد رفت

شاد بادا آن روانی که اندر خاک خود
در جوار ایزدی لند گشته ناست رفت

وای بر آواره همچون منی که ز کشت
زنده ماند و دور از جانم آنجا زاد رفت

باشد ای بشنوم روزی وطن آزاد
صید شد آزاد لند دام بلا ، صیاد رفت

سبب شغری کنم بر خاک میهن و الا
گویم اکنون باید بر خاک آن استاد رفت

برای آنکه بهتر خوانده شود من آنرا قبلاً تایپ نموده بودم که اینک کاپی آنرا
نقل میکنم.

در رشای دوست دانشمند، مشفق گرامی، مؤرخ بزرگ افغانستان

احمد علی کهزاد

احمد علی کهزاد تنها یک مرد دانشمند و مؤرخ بزرگ نبود، برتر از همه چیز یک انسان کامل بود. اگر دوست دیرین و گرامی من نمی بود، باز هم نمی توانستم این حقیقت را پنهان کنم.

این سوگ نامه را با هزاران درود بروح او اهدا میکنم.

پژواک

جنوری 1984

برگ و بار آرزو یزمان شد و بریاد رفت
یاد هر اندوه دیگر از دل ناستاد رفت

خاطر آزرده ام از رنج های روزگار
هر چه در خود داشت از جور و ستم از یاد رفت

بر دلم از آسمان بس درد و رنج آمد فرود
آنچه رفت از دل بسوی آسمان فریاد رفت

آسمان گو: بس نبود آیا که بر افغانیان
از جفای اجنبیان این همه بیداد رفت؟

بس چرا افزون کنی رنج بمرگ دوستان
گوئی از قاموس گردون لفظ رحم و داد رفت

.....

کاروان مرگ دیدم، گفت میر کاروان:
زین جهان فرزند طور معرفت کهزاد رفت

گفتمش: با روح آزادی که آن استاد داشت
زنده جاوید گشت و از جهان آزاد رفت

شاد بادا آن روان شادی که اندر خاک خود
در جوار ایزدی از کشور ناتساد رفت

وای بر آواره همجون منی کز بخت بد
زنده ماند و دور از جائیکه آنجا زاد رفت

باشد آیا بشنوم روزی وطن آزاد شد
صید شد آزاد از دام بلا، صیاد رفت

سجده شگری کنم بر خاک میهن و آنگاه
گویم اکنون بایدا بر خاک آن استاد رفت

و این نوشته را بعد از درود بی پایان به روح استاد پژواک و روح علامه
کهزاد با تقدیم یک قطعه عکس که ایندو شخصیت بزرگ ملی را در یکی از
سفرها در هندوستان نشان میدهد خاتمه میدهم.



/ نشر بنیاد فرهنگی کهزاد، 9 جون 2015 – اورلندو، فلوریدا/